

یعنی: «بدون اینکه به تمتع و بهره‌مندی دیگران لطمه زند». پس چرا زمین به مالکیت خصوصی تبدیل می‌شود؟ شارل کنت جواب می‌دهد: چونکه نامحدود نیست. برعکس، او می‌بایست نتیجه می‌گرفت که چون زمین محدود است، نمی‌توان آن را صاحب شد. تصرف آب و هوا موجب صدمه به هیچ‌کس نمی‌شود، چونکه نامحدودند، و همواره بقدر کفاف [از آنها] باقی می‌ماند. از سوی دیگر، تصرف دلبخواهانه‌ی زمین، درست به این خاطر که زمین محدود است به تمتع و بهره‌مندی دیگران [از آن] لطمه می‌زند. بنابراین استفاده از زمین می‌بایست به سود همگان تعدیل شود. نحوه‌ی [استدلال] شارل کنت برای اثبات، تز خود او را رد می‌کند.

«احتجاجات شارل کنت، و هم‌چنین پرودن» (البته پرودن منتقد) «از این فکر ناشی می‌شود که یک ملت می‌تواند صاحب زمینی باشد؛ با این حال هرآینه مالکیت شامل حق استفاده و سوءاستفاده باشد.

- Jus utendi et abutendi res sua -

حتی یک ملت نمی‌تواند حق استفاده و سوءاستفاده از زمین را قانوناً تصرف نماید».

پرودن واقعی از - Jus utende et abutendi res sua که «شامل» حق مالکیت است سخن نمی‌گوید. او بسیار توده‌منش است که از حق مالکیتی سخن می‌گوید که شامل خود حق مالکیت است. به این جهت پرودن مستقیماً حق مالکیت یک قوم بر سرزمینشان را رد می‌کند. پرودن در پاسخ کسانی که این را مبالغه‌آمیز می‌یابند می‌گوید که در تمامی ادوار، حق موهومی مالکیت ملی باعث تبولداری،

خراج، امتیازات سلطنتی و بیگاری و هکذا شده است. پرودن واقعی علیه شارل کنت بشرح ذیل احتجاج می‌کند: کنت مایل است توضیح دهد که چگونه مالکیت بوجود می‌آید و با فرضیه‌ی ملت به مثابه‌ی مالک آغاز می‌کند. او بدین طریق در، حکم بفرض 'Petitio Principii' نگویند می‌شود. او دولت را و می‌دارد زمین را بفروشد، می‌گذارد تا سرمایه‌داران این املاک را بخرند، یعنی او مناسبات مالکیت که مایل است به ثبوت رساند را فرض می‌کند. پرودن منتقد دستگاه اشراری فرانسوی را بدور می‌افکند. او فرانک را حفظ می‌کند، اما «درایر^۲ - Dreier» را جایگزین ساننیم می‌سازد.

پرودن (پرودن نافد) ادامه می‌دهد، «هرآینه من از قطعه زمینی دست کشم، نه تنها خودم را از محصولی غارت کرده‌ام؛ فرزندان و فرزندان فرزندانم را از احسان مستمری محروم ساخته‌ام. زمین نه تنها امروز دارای ارزش است، بلکه ایضاً دارای ارزش استعداد و آینده‌ای از خود است».

پرودن واقعی از این واقعیت که زمین نه تنها امروز بلکه فردا نیز دارای ارزش است، سخن نمی‌گوید؛ او ارزش کامل کنونی را با ارزش استعداد و آینده‌ی آن که منوط به ورزیدگی من در بهره‌برداری از زمین است، مقایسه می‌کند. او می‌گوید:

-
۱. سفسطه‌ای که می‌کوشد نتیجه‌ای را با فرض آن بعنوان مقدمه به اثبات رساند. - اثبات را به پداهت کردن. (م)
 ۲. سکه کم‌بهرائی که ارزش آن سه فنیگ است. - هیئت تحریریه

«زمین را نابود کن، یا آنچه برایت همان است، آن را بفروش تو نه تنها خود را از یک محصول، یا دو یا بیشتر محرم ساخته‌ای، کل محصولی را که می‌توانستی از آن بدست آوری زائد، تو، فرزندان و فرزندان فرزندان از بین برده‌اید.»

مسأله برای پرودن، مسأله‌ی تاکید بر مقایسه میان محصول و احسان مستمر نیست - تنخواهی که من از مزرعه به‌مثابه‌ی سرمایه بدست می‌آورم نیز به «احسان مستمری» تبدیل می‌شود - لیکن تفاوت میان ارزش کنونی و ارزش زمین از طریق کشت دائم می‌تواند بدست آید.

شارل کنت می‌گوید، «ارزش جدیدی که من با کارم به‌شیء ای می‌دهم، مایملک من است. پرودن (پرودن منتقد) «تصوّر می‌کند می‌تواند او را به‌طریق ذیل رد نماید:

«پس انسان به‌محض اینکه از کارکردن دست‌کشد، می‌بایست از اینکه صاحب ملک و مال باشد منصرف شود. مالکیت بر محصول به‌هیچ وجه نمی‌تواند شامل مالکیت لوازمی باشد که محصول از آن ساخته شده است.»

پرودن واقعی می‌گوید:

«بگذار کارگر محصول کارش را نصاحب کند، اما من نمی‌فهمم چگونه مالکیت محصول شامل حال مالکیت ماده می‌شود. ماهیگیری که مراقب است بیش از سایرین درکنار همان ساحل ماهی صید کند، آیا از طریق این مهارت، صاحب جانی می‌شود که در آن جا ماهی می‌گیرد؟ آیا چیره‌دستی صیّاد تا به حال امتیازی برای مالکیت بر صید حیوانات در ناحیه‌ای بوجود آورده؟ همین امر در مورد کشاورزی صدق می‌کند. برای اینکه مالکیت را به مایملک تبدیل نمود، در کنار کار، شرط دیگری لازم است، آیا

انسان به مجرد اینکه به کارگر بودن خود پایان دهد، از مالک بودن دست خواهد کشید».

هنگامی که علت از میان رود، معلول ناپدید می شود! هنگامی که مالک، فقط مالک به مثابه کارگر است، به مجرد اینکه از کارگر بودن دست کشد، به مالک بودن خود نیز خاتمه می بخشد.

«بموجب قانون، همانا مالکیت بر اثر مرور زمان است که مایملک را بوجود می آورد؛ کار فقط نشانی قابل درک و برآمدی مادی است که مایملک از طریق آن متجلی می گردد».

پرودن ادامه می دهد، «بنابراین سیستم تملک از طریق کار، خلاف قانون است؛ و هنگامی که مدافعان این سیستم آن را به مثابه ی توضیح این قوانین پیشنهاد می کنند، با خود در تضاد قرار می گیرند».

بروفق این عقیده، باز هم گفتن اینکه کشت زمین، فی المثل، «مالکیت همانندی را بوجود می آورد»، همانا حکم به فرض، *Petitio Principii* است. این واقعیتی است که قابلیت تولیدی جدید ماده، بوجود آمده است، اما آنچه می بایست مدلل شود این است که مالکیت خود ماده، بدین وسیله آفریده شده است. انسان، خود ماده را نیافریده. و هرآینه ماده قبلاً وجود نداشته باشد، انسان حتی نمی تواند هیچ گونه قابلیت تولیدی را به وجود آورد.

پرودن منتقد، گراسیوس بايوف را هواخواه آزادی می سازد، اما او برای پرودن توده - بین، هواخواه مساوات (*Partisan de l'égalite*) می باشد.

پرودن منتقد که می‌خواهد حق‌الزحمه‌ی هُمر را بابت ایلید
تخمین زند، می‌گوید:

«حق‌الزحمه‌ای که من به هُمر می‌پردازم، می‌بایست با آنچه او
به من می‌دهد مساوی باشد. اما چگونه ارزش آنچه او به من
می‌دهد، می‌بایست تعیین شود؟»

پرودن منتقد بسیار نام‌آورتر از مبتذلات علم اقتصاد است که
بداند ارزش یک شیء و آنچه یک شیء بدیگری می‌دهد، دو چیز
متفاوت‌اند. پرودن واقعی می‌گوید:

«حق‌الزحمه‌ی یک شاعر، می‌بایست با بازده‌اش برابر باشد: پس
ارزش این بازده چیست؟»

پرودن واقعی تصوّر می‌کند که ایلید، قیمت بی‌حد و حصری (با
ارزش مبادله، بهاء (Prix) دارد، درحالی‌که پرودن منتقد تصوّر می‌کند
که ارزش بی‌حد و حصری دارد. پرودن واقعی ارزش ایلید، ارزش آن
به مفهوم اقتصادی (ارزش ذاتی (intrinsèque) را در مقابل
ارزش مبادله‌ی آن (valeur échangeable)، قرار می‌دهد؛ پرودن
منتقد «ارزش قابل مبادله‌ی» آن را در مقابل ارزش ذاتی‌اش، یعنی
ارزش آن به مثابه‌ی چکامه، قرار می‌دهد. پرودن واقعی می‌گوید:

«میان پاداش مادی و استعداد، هیچ‌گونه مقیاس مشترکی وجود
ندارد. در این خصوص، موقعیت تولیدکنندگان یکسان است.
بنابراین هرگونه مقایسه‌ای میان ایشان و هرگونه طبقه‌بندی
برحسب ثروت غیرممکن است.»

پرودن منتقد می‌گوید:

«بالنسبه، وضع کلیه‌ی تولیدکنندگان برابر است. استعداد
نمی‌تواند از لحاظ مادی وزن شود... هرگونه مقایسه

تولیدکنندگان میان خود و هرگونه وجه تمایز برونی ناممکن است.»

در پرودن منتقد می خوانیم که

«مرد علم می بایست در جامعه خود را برابر احساس کند، چونکه استعداد و بصیرت وی یگانه بصیرت جامعه است.»

پرودن واقعی در هیچ کجا درباره‌ی احساس استعداد سخن نمی گوید. او می گوید که استعداد می بایست خود را به سطح جامعه تنزل دهد. و نه مطلقاً اظهار می دارد که انسان صاحب قریحه فقط محصول جامعه است. برعکس او می گوید:

«انسان صاحب قریحه باعث شده تا در خود ابزار مفیدی بوجود آرد... در وی کارگری آزاد و سرمایه اجتماعی انباشته شده‌ای وجود دارد.»

پرودن منتقد به سخن خود ادامه می دهد:

«وانگهی، او می بایست از جامعه به خاطر آزادساختن او از سایر امور به منظور اینکه بتواند خود را وقف علم کند، ممنون باشد.»

پرودن واقعی هیچ کجا به سپاسگزاری از انسان صاحب قریحه متوسل نمی شود. وی می گوید:

«هنرمند، دانشمند و شاعر پاداش به حق خود را توسط این واقعیت صرف دریافت می کنند که جامعه بدیشان اجازه می دهد تا خود را منحصرأ وقف علم و هنر نمایند.»

و سرانجام، پرودن منتقد به معجزه‌ی ساخته جامعه‌ای با ۱۵۰ نفر کارگر که قادر به نگاهداری «مارشالی» و از اینرو شاید ارتشی باشند، نائل می گردد. در پرودن واقعی مارشال، نعلبد (maréchal) است.

ملاحظه‌ی نقادانه‌ی شماره‌ی ۴

«هرآینه‌ی وی» (پرودن) «مفهوم دستمزد را نگاه دارد، و در جامعه نهادی را ببیند که به‌ما بابت آن کار و مزد می‌دهد، کمتر از آن جهت برای شناختن زمان به‌مثابه‌ی مقیاس پرداخت حق دارد که فقط اندکی قبل داشت، [هنگامیکه] با هوگوگراسیوس همداستان بود و اظهار می‌داشت که زمان هیچ دخلی به‌ارزش یک شیء ندارد».

این یگانه موضوعی است که نقد نقادانه می‌کوشد مسأله‌ی خود را با آن رفع و رجوع کند و به‌پرودن ثابت کند که از دیدگاه علم اقتصاد، او به غلط علیه علم اقتصاد به‌مشاجره می‌پردازد. نقد در اینجا خود را به‌شیوه‌ی حقیقتاً نقادانه رسوا می‌سازد.

پرودن در این مشاجره که مالکیت بر اثر مرور زمان امتیازی برای تغییر تملک به مایملک یا «اصل قضائی» به‌اصلی دیگر نیست، با هوگوگراسیوس همداستان است، همانطور هم که زمان نمی‌تواند این حقیقت که سه زاویه‌ی یک مثلث توأماً با دو زاویه‌ی قائمه برابرند را به‌این حقیقت که آنها مساوی با سه زاویه قائمه‌اند، تغییر دهد.

پرودن بانگ بر می‌آورد: «هیچگاه موفق نخواهی شد با طولانی‌کردن زمان که از خود هیچ چیز را به‌وجود نمی‌آورد، هیچ چیزی را تغییر نمی‌دهد، هیچ چیزی را عوض نمی‌سازد، مصرف‌کننده را به‌مالک تبدیل کنی».

نتیجه‌گیری جناب ادگار چنین است: از آنجائی که پرودن گفته است که زمان صرف نمی‌تواند اصلی قضائی را به‌اصل قضائی دیگری تغییر دهد، که این اصل قضائی نمی‌تواند چیزی را تغییر دهد

با عوض کند، هنگامی که زمان کار را مقیاس ارزش اقتصادی محصول کار می‌کند، پیگیر نیست. جناب ادگار به این ملاحظه‌ی ناقدانه از طریق ترجمه‌ی (ارزش, valeur) توسط (اعتبار, Geltung) نائل می‌گردد، بطوری که این واژه می‌تواند به همان مفهومی که برای اعتبار اصلی قضائی بکار می‌رود، برای ارزش تجاری محصول به کار رود. جناب ادگار از طریق یکی ساختن طول بیهوده‌ی زمان با زمان مشحون از کار بدان دست می‌یابد. اگر پروند گفته بود که زمان نمی‌تواند مگس را به فیل تبدیل کند، نقد نقادانه می‌توانست با همین عذر بگوید: لذا او حتی از اینکه زمان کار را مقیاس دستمزد سازد، ندارد.

حتی نقد نقادانه می‌بایست قادر به درک این [واقعیت] باشد که زمان کار امتداد یافته برای تولید یک شیء در هزینه‌ی تولید آن شیء مستتر است، چرا که هزینه‌ی تولید یک شیء آن چیزی است که می‌آزرد و بنابراین آن چیزی است که می‌تواند قیمت‌گذاری شود، و همانا انتزاعی است که در اثر رقابت بوجود می‌آید، در کنار زمان کار و مواد کار، اقتصاد دانان هزینه‌ی تولید و بهره‌ی پرداخت شده به مالک زمین و بهره و سود سرمایه‌داران را می‌گنجانند. این یک توسط پروند مستثنی می‌شود، زیرا وی مالکیت خصوصی را رد می‌کند. به این جهت فقط زمان کار و مخارج آن باقی می‌ماند. پروند با اعلام زمان کار، [یعنی] هستی بلاواسطه فعالیت انسانی به‌شابه‌ی فعالیت و مقیاس دستمزد و تعیین‌کننده‌ی ارزش محصول، جنبه‌ی انسانی را عامل قطعی می‌سازد. از سوی دیگر، در علم اقتصاد قدیمی، عامل قطعی و تعیین‌کننده، قدرت مادی سرمایه و مالکیت ارضی بود.

به عبارت دیگر، پرودن انسان را در حقوق خود در مقام سابقش ابقاء می‌کند. اما هنوز به شیوه‌ای اقتصادی و بنابراین متضاد. اینکه وی تا چه اندازه از دیدگاه اقتصاد سیاسی ذیحق است را می‌توان از این واقعیت دریافت که آدام اسمیت، بنیان‌گذار علم اقتصاد معاصر، از همان نخستین صفحات کتاب خویش: پژوهشی در ماهیت و علل ثروت ملل، این ایده را می‌پروراند که قبل از ایجاد مالکیت خصوصی، یعنی، با پیش فرض عدم وجود مالکیت خصوصی، زمان کار، نخستین مقیاس دستمزد و ارزش محصول بود که از دستمزد هنوز قابل تمایز نبود.

اما حتی بگذار نقد نقادانه برای لحظه‌ای تصور کند که پرودن از مقدمه و ابواب دستمزد آغاز می‌کند. آیا نقد نقادانه باور دارد زمانی که برای تولید یک شیء لازم است، هیچگاه عامل عمده‌ای در [تعیین] ارزش و اعتبار شیء نخواهد شد؟ آیا باور می‌کند که زمان ارزشمندی خود را از دست خواهد داد؟

تا جایی که به تولید مادی بلاواسطه مربوط می‌شود، این تصمیم که شیء‌ای تولید شود یا خیر، یعنی، تصمیم درباره‌ی ارزش شیء، عمدتاً منوط به زمان کار لازم برای تولید آن است. زیرا این واقعیت که جامعه برای تکامل به شیوه‌ای انسانی واجد زمان باشد، همانا به زمان وابسته است.

و حتی تا جایی که به ثمرات عقلانی مربوط می‌شود، آیا من نباید، چنانچه بطور معقول از جوانب دیگر آغاز می‌کردم، زمان لازم برای تولید یک ثمره‌ی عقلی هنگامی که منظور، خصلت و خیال آن را معین

می‌کردم، در نظر می‌گرفتم؟

در غیر اینصورت دستکم شیء‌ای را که در خیالم است و هیچگاه تبدیل به شیء‌ای در واقعیت نمی‌شود به مخاطره می‌افکندم و از اینرو می‌توانستم فقط ارزش موهومی شیء، یعنی ارزش موهومی‌اش را بدست آورم.

نقد علم اقتصاد، از دیدگاه علم اقتصاد کلیه‌ی حد و حدود عمده‌ی فعالیت انسانی را مورد تصدیق قرار می‌دهد، اما فقط به صورتی غیریت یافته و بیگانه شده. در اینجا فی‌المثل اهمیت زمان برای کار بشری را به اهمیت برای دستمزد و دستمزد کار، تبدیل می‌کند.

جناب ادگار ادامه می‌دهد:

«برای اینکه استعداد را وادار به قبول این مقیاس کرد، پرودن مفهوم قرارداد آزاد را تحریف می‌کند و اشعار می‌دارد که جامعه و اعضا معین‌کننده‌ی آن حق دارند ثمرات استعداد را رد نمایند.»

در میان پیروان فوریه و سن‌سیمون، استعداد، دعاوی حق‌الزحمه‌ی غلوامیزی را در مقابل زیربنائی اقتصادی پیش می‌کشد، و مفهوم خیالی ارزش بیکران خود را مقیاس ارزش مبادله محصولاتش می‌سازد. پرودن دقیقاً به همان شکلی پاسخ می‌دهد که علم اقتصاد بهرگونه دعوی برای قیمتی پاسخ می‌دهد که به مراتب بالاتر از به اصطلاح قیمت طبیعی است، یعنی بالاتر از هزینه‌ی تولید شیء عرضه شده است، و از طریق آزادی قرارداد پاسخ می‌دهد. اما پرودن این رابطه را در مفهوم علم اقتصاد تحریف نمی‌کند؛ برعکس، وی آنچه اقتصاددانان گمان می‌کنند که فقط صوری و تخیلی است - آزادی

طرفین معامله - را واقعی می‌پندارد.

وجه مشخصه‌ی ترجمه‌ی شماره‌ی ۱۸۴

در خاتمه پرودن ناقد با همان شدتی که پرولتارها و بورژوازی فرانسه را دستخوش دگرگونی می‌سازد، جامعه فرانسه را اصلاح می‌نماید.

او «قدرت» پرولتارهای فرانسه را انکار می‌کند، چون پرودن واقعی ایشان را به خاطر عدم فضیلت (vertu) مورد نکوهش قرار می‌دهد. او مهارت و جلالت در کار را تردیدآمیز می‌سازد - «شاید در کارت ورزیده باشی» - چون پرودن واقعی بدون قید و شرط آن را مورد تصدیق قرار می‌دهد (در کارت چالاکی *Prompts au travail vous êtes* و غیره...). او بورژوازی فرانسه را به شارمندان^۱ کودن تبدیل می‌کند، درحالی‌که پرودن واقعی بورژوازی سُفله و دنی را با نجیبای بی‌آبرو مقایسه می‌کند. او بورژوا را از شارمند متعادل و میانه‌رو به «شارمند خوب» تغییر می‌دهد، که بورژوازی فرانسه به خاطر آن می‌بایست ممنون باشد. به این جهت، در جایی که پرودن واقعی می‌گوید «خصومت» بورژوازی فرانسه درحال رشد است، پرودن منتقد پیگیرانه موجب رشد «لابالیگری» شارمندان ما می‌شود. بورژوازی پرودن واقعی از اینکه بی‌خیال باشد بسیار بدور است و به خود نهیب می‌زند: «نترسیم، نترسیم!». اینها کلمات مشخصی است

۱. «شارمند» عنوان پیشه‌وران و کسبه‌ی شهرنشین قرون وسطی. - (م)

که می خواهد خود را متقاعد سازد که ترس و نگرانی او بیهوده است. نقد نقادانه با آفریدن پردون ناقد از طریق ترجمه، آنچه برگردانی نافذاً کامل است را برتوده مکشوف می سازد. نقد نقادانه برای «ترجمه آنگونه که باید باشد» رهنمودهایی بدست داده است. بنابراین او به حق علیه ترجمه های بد، و نوع - آن قیام می کند.

«ملت آلمان به طرز خنده آوری آروس کتابفروشان را ارزان می خواهد، به این ترتیب ناشر نیاز به ترجمه ای ارزان دارد: مترجم مایل نیست در سرکار خود با گرسنگی دست به گریبان باشد، او حتی کار خود را با تفکر و اندیشه پخته ای نیز نمی تواند انجام دهد» (با کل «آسودگی خیال دانش») «چونکه ناشر می بایست حریفان را با ارائه ترجمه ای سریع پشت سر بگذارد؛ حتی مترجم نیز می بایست به خاطر رقابت دچار مخالفت و دهشت شود، می بایست از این بترسد که شخص دیگری کالا را ارزان تر و سریع تر از او تولید کند؛ بنابراین دستنوشته هایش را با بی مبالائی به کاتب فقیری انشاء می کند - با حداکثر سرعتی که می تواند تا برای هیچ و بوج به کاتب دستمزد ساعتی پرداخت نکند. او بیش از اندازه خوشحال است که روز بعد بتواند به طور رضایت بخشی، حروف چین مزاحم را خوشنود سازد. درخصوص سایر مطالب، ترجمه هایی که ما را همچون سیل فرا گرفته اند، همانا فقط مظهر ضعف امروزی ادبیات آلمانی است»، و هكذا (الگمایه لیراتور - سایتونگ، دفتر هشتم - ۵۴)

ملاحظه ی نقادانه ی شماره ی ۵

«اثبات عدم امکان مالکیت که پرودن از این واقعیت بدست می آورد، که بشریت خود را به ویژه توسط نظام بهره و سود و عدم تناسب میان مصرف و تولید نابود می سازد، فاقد قرین

خود، یعنی اثبات اینکه مالکیت خصوصی تاریخاً امکان‌پذیر است، می‌باشد.»

نقد نقادانه واجد این استعداد فرخنده است که به استدلال پرودن درباره‌ی نظام بهره و سود و هکذا، یعنی، به مهم‌ترین بخش استدلال وی، نپردازد. علت این است که در این موضوع حتی صورت ظاهر انتقاد پرودن می‌تواند بدون معرفت مطلقاً اثباتی حرکت مالکیت خصوصی ارائه گردد. نقد نقادانه می‌کوشد ناتوانی خود را با توجه به اینکه پرودن امکان تاریخی مالکیت را به اثبات نرسانده، جبران کند. چرا نقد که جز کلمات چیزی برای ارائه کردن ندارد، از دیگران انتظار دارد همه چیز ارائه دهند؟

«پرودن عدم امکان مالکیت را توسط این واقعیت باثبات می‌رساند که کارگر نمی‌تواند محصول کار خود را از دستمزد خویش خریداری کند. پرودن اثبات همه‌جانبه‌ای آن را از طریق شرح و بسط ماهیت سرمایه بدست نمی‌دهد. کارگر نمی‌تواند محصول کار خود را بازخريد کند چونکه همواره محصولی مشترک است، درحالی‌که او هیچگاه چیز دیگری جز فرد انسانی مزدگیر نیست.»

جناب ادگار، برخلاف استنتاج پرودن، می‌توانست خود را به مراتب کامل‌تر - با این تصور که کارگر نمی‌تواند محصول خود را بازخريد کند، چرا که عموماً می‌بایست آن را بازخورد - بیان دارد. تعریف خرید از پیش ایجاب می‌کند که وی محصول خود را به مثابه‌ی شیء‌ای که دیگر از آن او نیست، شیء‌ای غیریت‌یافته تلقی نماید. از جمله سایر چیزها، جناب ادگار این را در نمی‌یابد که چرا سرمایه‌دار

که خودش چیزی جز فردی انسانی نیست، و مهم‌تر، کسی است که سود و بهره بدو پرداخت می‌شود، می‌تواند نه تنها محصول کار، بلکه بیش از این محصول را باز خرد. برای توضیح این امر جناب ادگار می‌بایست ارتباط میان کار و سرمایه را تبیین می‌نمود، یعنی، ماهیت سرمایه را تشریح می‌کرد.

شاهد مثال فوق از نقد، به بارزترین شکلی نشان می‌دهد که چگونه نقد نقادانه آنچه که از نگارنده‌ای آموخته است بلافاصله استفاده می‌کند تا آن را به مثابه‌ی حکمتی که خودش کشف کرده جا زند و با تحریفی نقادانه آن را علیه همان نگارنده بکار برد. زیرا نقد نقادانه این استدلال را که می‌گوید پرودن آن را اظهار نمود و نقد آن را اظهار داشته از خود پرودن اتخاذ کرده است.

«تفرقه بینداز و حکومت کن... (Divide et impera)»
 کارگران را از یکدیگر جداکن تا امکان آن که دستمزد روزانه‌ای که به‌ریک از آنان پرداخت می‌شود، از ارزش هر یک از محصولات فردی تجاوز کند، از بین برود. اما موضوع مورد بحث این نیست... علیرغم اینکه بابت کل قوای فردی، پرداخت صورت گرفته، گماکان بابت قدرت دستجمعی چنین نشده است.»

پرودن نخستین کسی بود که توجه را به این واقعیت جلب نمود که مجموعه‌ی دستمزد مفردان کارگران، ولو اینکه بابت هر کار فردی بطور کامل پرداخت شود، بابت قدرت دستجمعی عینیت یافته در محصول کار، پرداخت نمی‌شود، و از این رو به کارگر به مثابه‌ی بخشی از نیروی کار دستجمعی (gemeinschaftlichen Arbeitskraft) عوض داده نمی‌شود. جناب ادگار اینرا با تاکید بر اینکه کارگر جز فرد انسانی

مزدبگیر چیزی نیست، تحریف می‌کند. بدین طریق نقد نقادانه مخالفت با اندیشه‌ی کلی پرودن را به تکامل مشخصی که خود پرودن به همین اندیشه می‌دهد، می‌کشاند. او این اندیشه را به شیوه‌ی نقد اختیار می‌کند و راز سوسیالیسم نقادانه را در جمله‌ی ذیل افاده می‌کند:

«کارگر معاصر تنها به خود می‌اندیشد، یعنی، اجازه می‌دهد که فقط بابت شخص خودش مزد بگیرد. این همانا خود اوست که قدرت سترگ و نامحدودی که از همکاری با سایر قدرتها ناشی می‌شود را از دیده فرو می‌گذارد.»

در نزد نقد نقادانه، تمام شر فقط در «تفکر» کارگر قرار دارد. درست است که کارگران انگلیسی و فرانسوی، انجمن‌هایی تشکیل داده‌اند که در آنها نه تنها درباره‌ی حوایج بلاواسطه خود به مثابه‌ی کارگر، بلکه درباره‌ی نیازهای خود به مثابه‌ی موجودات انسانی به تبادل نظر می‌پردازند. بعلاوه، آنان در انجمن‌هایشان آگاهی بسیار کامل و جامعی از قدرت سترگ و نامحدودی که از همکاریشان ناشی می‌شود از خود نشان می‌دهند. لیکن این کارگران کمونیست توده‌منش که مثلاً در کارگاههای منچستر یا لیون استخدام شده‌اند باور ندارند که بتوانند توسط «تفکر محض»، خداوندگاران صنعتی و مدّلت عملی خاص خودشان را از سر باز کنند. آنان به دردناکترین شکل از تفاوت میان وجود و هستی، میان آگاهی و حیات آگاهند. ایشان می‌دانند که مالکیت، سرمایه، پول، کار مزدبگیری و امثالهم، وهمیات خیالی دماغ نیستند، بلکه نتایج بسیار عملی و عینی از خود بیگانگی‌اند و از این رو می‌بایست به شیوه‌ای عملی و عینی از میان بروند تا اینکه

انسان نه تنها در تفکر و آگاهی، بلکه در وجود جمعی و در حیات به انسان تبدیل شود. نقد نقادانه، برعکس، بدیشان می آموزد که هرآینه در حیطه‌ی تفکر، فکر کار مزدوری را از سر بیرون کنند، در حیطه‌ی واقعیت به موقعیت خود به مثابه‌ی کارگران مزدگیر، پایان می دهند؛ هرآینه در حیطه‌ی تفکر به تلقی خود به مثابه‌ی کارگران مزدگیر خاتمه دهند، موافق این مفهوم محیرالعقول دیگر نمی گذارند بخاطر شخص خودشان تطمیع شوند. آنگاه طبعاً به مثابه‌ی ایده آلیست‌های تمام عیار و مخلوقات اثیری، قادر می بودند تا در اثر اندیشه محض زندگی کنند. نقد نقادانه بدانان می آموزد تا با فائق آمدن بر مقوله‌ی سرمایه در حیطه‌ی تفکر، سرمایه‌ی واقعی را از میان بردارند، و با تبدیل «منیت» انتزاعی، خود به آگاهی، حقیقتاً، خود را به موجودات انسانی واقعی تغییر دهند و کلیه‌ی تغییرات حقیقی هستی واقعی‌شان و شرایط هستی عینی خود، یعنی، منیت واقعی‌شان را به مثابه‌ی عملی غیر-نقادانه به حساب آورند. «سرشتی» که در واقعیت فقط مقولات را می بیند، طبعاً کلیه‌ی فعالیت‌ها و عمل انسانی را به روند دیالکتیکی نقد نقادانه تنزل می دهد. این همان چیزی است که سوسیالیسم او را از سوسیالیسم نوع مردمی و کمونیسم متمایز می گرداند. جناب ادگار بالطبع پس از استدلال غلبه‌ی خود اعلام می دارد که انتقاد پرودن «عاری از آگاهی» است. «ولی پرودن مایل است اهل علم هم باشد.» او تصوّر می کند

۱. ego - من ناب، خودآگاهی محض، نفس، درمقابل non-ego - جز من، ماسوای نفس (م).

مطلب را دریافته است»، «آسودگی خیال دانش» پیروزمندانه ندا در می‌دهد، «و لیکن ما حتی اکنون نمی‌توانیم بدو با «آسودگی خیال دانش» اعتبار دهیم». «ما به‌منظور نشان‌دادن اینکه وی تا چه اندازه کم‌درباره‌ی برخوردار خود به‌جامعه‌اندیشیده، نوشتارهای چندی را نقل می‌کنیم».

ما هم بعداً نوشتارهای چندی از آثار نقد نقادانه نقل خواهیم نمود (نگاه کنید به بانک مستمندان و مزرعه نمونه)^۱ تا نشان دهیم که نقد نقادانه هنوز با ابتدائی‌ترین مناسبات اقتصادی آشنا نگشته است، غور درباره‌ی آنها که جای خود دارد، و به‌این جهت با مهارت نقادانه‌ی خاص خود احساس می‌کند برای دادورزی درباره‌ی پروردن فراخوانده شده است.

حال که نقد نقادانه به‌مثابه‌ی «آسودگی خیال دانش»، کلیه‌ی آنتی‌تزیهای نوع خلقی را جزو علایق خود «ساخته» و برکل واقعیت درهیئت مقولات تسلط یافته و کل فعالیت انسانی را به‌دیالکتیک شهودی تأویل نموده، می‌بینیم که جهان را مجدداً از دیالکتیک شهودی می‌آفریند. حاجتی به‌تذکر نیست که اگر معجزات آفرینش ناقداً شهودی جهان نباید مورد بی‌حرمتی قرار گیرد، می‌تواند در شکل متافیزیک بتوده دنیاپرست نموده شود. از این‌رو نقد نقادانه به‌مثابه‌ی متافیزیک فروش درحلول ویشنو^۲ - سلیگا ظاهر می‌شود.

۱. به‌صفحات ۳۶۲ - ۳۵۴ این طبع مراجعه شود. - هیئت تحریریه

۲. ویشنو - جزء دوّم از تثلیث مذهب برهمنی، مأمور حفاظت جهان. - (م)

فصل ۵

«نقد نقادانه» به مشابهی متافیزیک فروش، یا «نقد نقادانه» به مشابهی جناب سلیگا

«نقد نقادانه» در حُلُول سلیگا - ویشنوی خود، ثناخوانی اسرار پاریس را میسر می‌سازد. اوژن سو، منتقدی نقادانه اعلام می‌شود. اوژن سو، با شنیدن این [خبر]، مانند بورژوازی نجیب‌زاده‌ی مولیر بانگ برخواهد آورد:

«حقیقتاً، بیش از چهل سال است، بدون اینکه خودم بدانم، به‌نثر سخن می‌گویم. از تو بی‌نهایت سپاسگزارم از اینکه آن را به‌من گوشزد کردی!»

جناب سلیگا انتقاد خود را با «دیباچه‌ی استه‌تیک‌ی»^۱ آغاز می‌کند.

«دیباچه استه‌تیک‌ی» توضیح ذیل برای معنای کلی حماسه‌ی

۱. نازه بدوران‌رسیده، اثر مولیر، پرده‌ی دوم، صحنه‌ی ششم.
- هیئت تحریریه

۲. زیباشناسانه (م).

«نقادانه» و به ویژه اسرار پاریس را به دست می دهد:

«حماسه، این اندیشه را بوجود می آورد که زمان حال در خود هیچ است، و نه تنها» (هیچ و نه تنها!) «مرز ابدی میان گذشته و آینده، بلکه» (هیچ و نه تنها، بلکه!) «بلکه شکافی که جادوانی را از سپنجی جدا می کند، می بایست دائماً پر شود... چنین است معنای کلی اسرار پاریس».

«دبیاچه استه تیکی» ایضاً مدعی می شود که «اگر منتقد مایبل می بود، می توانست شاعر هم باشد».

کل انتقاد جناب سلیگا این ادعا را ثابت می کند که این انتقاد از هر لحاظ «خیالبافی شاعرانه» است.

این انتقاد ایضاً برحسب تعریفی که در واپسین قسمت «دبیاچه استه تیکی» داده شده، حاصل «هنر آزاد» است - و «چیزی کاملاً جدید، چیزی که قطعاً از قبل هیچگاه وجود نداشت» را ابداع می کند.

و سرانجام، حتی حماسه‌ای نقادانه است، زیرا «شکافی است که جادوانی» - [یعنی] نقد نقادانه‌ی جناب سلیگا - را از «سپنجی» - [یعنی] رمان اوژن سو - «که می بایست دمامم پر شود» جدا می سازد.

۱- «راز مدنیت منحنی» و

«راز عدم حقانیت در دولت»

می دانیم که فویرباخ عقاید مسیحی حُلُول، تثلیث، خلود و غیره را به مشابهی رازوری حُلُول، رازوری تثلیث و رازوری خلود درک می نمود. جناب سلیگا کلیه‌ی اوضاع و احوال امروزین جهان را به مشابهی اسرار، درک می کند. منتها درحالی که فویرباخ اسرار واقعی را

مکشوف می‌ساخت، جناب سلیگا از تُرّهات واقعی اسرار می‌سازد. هنر وی مکشوف ساختن آنچه مستور است نیست، بلکه مستورساختن آنچه مکشوف است، می‌باشد.

بدین‌طریق وی خرابی نسل و نژاد (تبه‌کاران) را در مدنیّت و عدم حقانیّت و تباین در دولت را به‌مثابه‌ی اسرار اعلام می‌دارد. این بدین معنی است که ادبیات سوسیالیستی که این اسرار را مکشوف ساخته، برای جناب سلیگا هنوز یک راز است، و با اینکه وی می‌خواهد شناخته شده‌ترین یافته‌های این ادبیات را به‌اسرار خصوصی «نقد نقادانه» تبدیل کند.

بنابراین نیازی نداریم خود را عمیق‌تر از این با حدیث جناب سلیگا درباره‌ی این اسرار مشغول داریم؛ ما صرفاً توجه را به‌مشعشانه‌ترین نکات جلب می‌کنیم.

«کلیه‌ی چیزها، اولی و ادنی، ثروتمند و فقیر، در مقابل قانون و قاضی برابرند. این حکم در رأس ایمان و آئین متعلق به‌دولت قرار دارد».

متعلق به‌دولت؟ برعکس ایمان و آئین اکثر دول با نابرابر ساختن اولی و ادنی، دارا و ندار درقبال قانون آغاز می‌شود.

«گوهر تراش مورلی با صداقت ساده‌لوحانه‌ی خود هنگامی که می‌گوید: «اگر صاحب ثروت می‌دانست! اگر او می‌دانست! بدبختی این است که متمدلان نمی‌دانند که فقر چیست».

راز را به‌آشکارترین نحوی بیان می‌دارد (راز آنتی‌تز میان ثروتمند و فقیر را).

جناب سلیگا نمی‌داند که اوژن سو هنگامی که شعار شارمندان